

# پرتاب‌های فلسفه

---

سرشناسه: اردبیلی، محمد مهدی، ۱۳۶۱ -  
عنوان و نام پدیدآور: پرتاب‌های فلسفه / محمد مهدی اردبیلی.  
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۹.  
مشخصات ظاهری: ۱۱۱ ص.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۳۶-۴  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا  
یادداشت: کتابنامه.  
موضوع: فلسفه - مطالب گونه‌گون  
موضوع: Philosophy -- Miscellanea  
رده‌بندی کنگره: B۶۸  
رده‌بندی دیویی: ۱۰۰  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۶۲۴۷۳۹۱

---

# پرتاب‌های فلسفه

محمد مهدی اردبیلی





انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

\* \* \*

محمد مهدی اردبیلی

پرتاب‌های فلسفه

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۹

چاپ پارمیدا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۴ - ۰۳۳۶ - ۰۴ - ۶۲۲ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 622 - 04 - 0336 - 4

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

۱۵۰۰۰ تومان

تقدیم به نامدگان و رفتگان



## فهرست

ایدهٔ پرتاب ..... ۹

### بخش اول: مختصات پرتاب

انسداد ..... ۱۸

نقدِ رادیکال ..... ۲۰

خلقِ متن ..... ۲۶

نقدِ درون‌زا ..... ۳۱

حیاتِ متن ..... ۳۵

### بخش دوم: نیروی پرتابه

فیلسوف در بحران ..... ۴۰

اندیشیدن به اکنون ..... ۴۵

قدیس مآبی متفکر ..... ۴۹

روشنفکرِ مردمی ..... ۵۲

### بخش سوم: زاویه پرتاب

۵۶	.....	وسوسه خوردن
۵۸	.....	معصومیتِ کودکانه
۶۰	.....	ترس از تاریکی
۶۴	.....	نفرین شدگان
۶۶	.....	هیولای گیوتین
۶۹	.....	زلزله

### بخش چهارم: پرتاب

۷۶	.....	عشق
۸۱	.....	پدر
۸۳	.....	سفر
۸۷	.....	جنازه
۹۴	.....	سنگ قبر
۹۶	.....	مرگ
۹۹	.....	سوگواری
۱۰۲	.....	تعهد فیلسوف
۱۰۶	.....	سکوت
۱۱۱	.....	منابع



## ایده پرتاب

۱

هر متنی نوعی پرتاب است، پرتابی که نتیجه‌اش اساساً غیرقابل پیش‌بینی است. در این معنا نوشتن نوعی قمار است. فرد تأملی می‌کند و چیزی می‌نویسد. این‌که این نوشته متنی اصیل است یا مبتذل، مؤثر است یا بی‌اهمیت، عمیق است یا سطحی، ماندگار است یا گذرا، پیشاپیش روشن نیست. نه نویسنده و نه حتی دیگران نمی‌توانند سرنوشت یک متن را پیش‌بینی یا تعیین کنند. چه متن‌ها که در ابتدا همگان آن‌ها را متونی تاریخ‌ساز و ماندگار می‌پنداشتند اما حتی یک دهه نیز دوام نیاوردند و به دست فراموشی سپرده شدند؛ چه متن‌ها که زمانی عمیق خوانده می‌شدند و امروز مطلقاً مبتذل و سطحی محسوب می‌شوند؛ و چه متن‌ها که ابتدا با خنده و تمسخر منتقدان مواجه شدند، اما امروز سرفصلی مهم از تاریخ یک تمدن‌اند. پس متن به‌راستی، همچون تاس، به میانه جهان و مردمان پرتاب می‌شود. اما دو پرسش مهم در این جا قابل طرح است: اول این‌که متن چگونه تولید می‌شود؟ و دوم این‌که چه چیزی به متن معنا، جایگاه یا، در یک کلام، «آینده» می‌بخشد؟

آیا واقعاً این خالق متن است که متن را تولید می‌کند؟ پاسخ این پرسش هم مثبت است هم منفی. در یک سطح، متن محصول خالق آن است. خالق متن دقیقه‌ای (یا کانونی) از جهان است که متن یا اثر از بطن آن برمی‌آید. اما از طرف دیگر، روشن است که خود خالق متن چیزی را از خلأ درونی خویش خلق نمی‌کند. او فقط آنچه را از جهان گرفته است در کانون خویش تغییرشکل می‌دهد و به متن بدل می‌کند. مسئله این است که او فقط داده‌های حسی‌اش را از جهان نمی‌گیرد، آن‌گونه که مثلاً مشهور است هنرمند از محیط اطراف یا نویسنده‌ای از تجاربش الهام می‌گیرد، بلکه خالق یک اثر خودش را، بدنش را، ذهنش را نیز از جهانش گرفته و خود مطلقاً محصول است. در این معنا، خالق اثر هم محتوایش را از بیرون می‌گیرد هم خود خالقیتش را. او هرچند خالق و مالک است، اما مالکی موقتی و خالق‌ی فرضی است. او نه تنها هیچ ندارد، بلکه از حیث استقلال منفکش از جهان خود هیچ نیست. او صرفاً مجموعه‌ای از عناصر یا نیروهایی است که چند صباحی در پیوندی موقتی و وحدتی گذرا به سر می‌برند و هویت و نامی برای خود دست‌وپا می‌کنند و چند صباح دیگر هم فرومی‌پاشند و دود می‌شوند و به هوا می‌روند و در نتیجه خود او نیز مانند آثارش در جهان پراکنده می‌شود. در یک کلام، فرایند خلق متن یا اثر، چیزی نیست جز نوعی تجلی (متن) ناشی از گرد آمدن جهان درون کانونی فرضی و موقت بر ساخته خود این جهان (من).

پس خالق متن نه مالک متن است، و نه حتی حقیقتاً خالق آن. در برابر خالق در مقام هویتی موقتی که دیر یا زود فرومی‌پاشد، این متن است که ماندگار می‌شود و حتی شاید نام خالقش را، خاطرۀ هویت موقتی را که او بوده، ماندگار سازد. در این معنا، این متن است که مالک و خالق خالق است و به او معنا و هویت ماندگار می‌بخشد.

حال سخن از «پرتاب‌های فلسفه» دقیقاً به چه معناست؟ نخستین معنایی که به ذهن متبادر می‌شود، پرتاب شدنِ فلسفه به خانه‌ها و خیابان‌هاست، احتمالاً به دست نویسندگان. اما مگر می‌توان فلسفه را پرتاب کرد؟ مگر فلسفه پرتاب‌شدنی است؟ اگر تعبیر هگل در عناصر فلسفه حق را به یاد آوریم، او فلسفه را زمانه‌ای می‌داند که به اندیشه درآمده. آیا زمانه در مقام اندیشه را می‌توان پرتاب کرد؟ البته که می‌شود. اما به کجا؟ بله به خودِ زمانه! «پرتاب‌های فلسفه» اما معنای تلویحی دیگری نیز دارد. اگر عاملیت پرتاب‌ها را به خود فلسفه نسبت بدهیم، «پرتاب‌های فلسفه» نه تنها پرتاب خودِ فلسفه به میانهٔ زمانه و تمام زمان‌ها، بلکه پرتاب‌هایی است که به دست فلسفه صورت پذیرفته است. این نه نویسندگان، بلکه فلسفه است که پرتاب می‌کند، نه تنها متن را، که حتی خودِ نویسنده را.

### ۳

نوشته‌های این دفتر همگی «یادداشت‌هایی فلسفی» اند که به میانهٔ جهان پرتاب شده و در دستانِ شما جای گرفته‌اند. این یادداشت‌ها هرچند عمدتاً پیش‌تر به نحوی دیگر انتشار یافته‌اند، برای درج در این مجموعه بازنویسی و بازآرایی شده‌اند. شاید زمانی می‌شد به این پرسش پاسخ گفت که این متن‌ها واجد چه خصلتِ خاصی اند که انتشار آن‌ها را توجیه می‌کند و چه بسا ضرورت می‌بخشد؟ اما امروز هیچ پاسخی به این پرسش وجود ندارد. هیچ معیارِ مشخصی برای ارزیابی و ارزش‌گذاری نوشته‌هایی از این دست وجود ندارد. هر فردی، ولو فردی متوهّم، خودش‌یفته، وراج و جاهل، حق دارد بکوشد نوشته‌هایش را منتشر کند. این‌که این فرد ناشری نمی‌یابد تا اثرش را به چاپ برساند یا مخاطبی نمی‌یابد که آن را بخواند بحثی دیگر است. اما هر کس حق دارد سودای انتشار داشته باشد و به دلیل همین سودای انتشار و شورِ بیانگری است که

این پاره‌نوشته‌ها اکنون در دستان شماست. قضاوت با تاریخ است. و با توجه به مقدمات ذکر شده درباره نسبت خالق متن با متن (که تحلیل مفصل‌ترش یادداشتی مستقل را در دفتر حاضر به خود اختصاص داده است)، پس از آن‌که شما این متون را خواندید، خالق هیچ حقی بر آن‌ها ندارد. متن مانند فرزندی است که پس از درک استقلال از خانه پدر بیرون می‌رود. این‌که او پدر را سربلند می‌کند یا سرافکنده، دیگر از حوزه اختیار و قدرت پدر خارج است. این کتاب البته در حقیقت یک «کتاب» نیست، دفتری است از پاره‌نوشته‌ها که هرچند نظمی بر آن‌ها حاکم است، اما خصلت تکه‌پاره خود را نیز کتمان نمی‌کنند. این خصلت البته بیش از آن‌که محصول انتخاب شخصی نویسنده باشد، محصول زمانه تکه‌پاره ما، زمانه زوال و فروپاشی، است. آنچه به هم چسبیدگی مواد منفجره را توجیه می‌کند، سنگین‌تر شدن آن با هدف شدیدتر شدن قدرت تخریب آن است تا حتی اگر امید منفجر شدنش واهی از آب درآید، دست‌کم بتواند به عنوان توده‌ای سنگین شیشه‌ای، پنجره‌ای، یا سر و دستی را بشکند.

## ۴

هر یادداشتی اساساً واکنشی است. به بیان دیگر، یادداشت علی‌رغم تلاش‌هایش برای نوسان میان طرفین موضوع و رقصیدن بر سرحدات، همواره مخاطبی خاص دارد و واکنشی است به یک موضع مشخص. لذا انتظار جامعیت داشتن از یادداشت، و سپس نقد کردن یادداشت از این منظر، انتظاری نابجاست. می‌توان تضادهای ظاهری را به مواضع مختلف و چه بسا به تضادهای خود وضعیت نسبت داد. موضع بیان‌نگارنده رابطه‌ای درونی با محتوا دارد، در نتیجه ممکن است نویسنده رو به سویی موضعی بگیرد و رو به سویی دیگر موضعی متضاد. او چه بسا با چند دشمن همزمان مشغول جنگ است و بنابراین در شیوه نگارشش لازم

است نوعی تقسیم کار و اولویت‌بندی تاکتیکی را رعایت کند. البته نویسنده باید کل‌نگری‌اش را حفظ و طرفین تضاد را درونی کند. در نتیجه، این تشتتِ مواضع مسئولیت‌نویسنده را سلب نمی‌کند، اما هشدار می‌دهد که به منتقدین یکجانبه‌نگر. آری نویسنده همواره مسئول است، اما نه صرفاً مسئول آنچه نوشته شده. آنچه نوشته شده در تاریخ مستقلاً و مکرراً قضاوت خواهد شد. او حتی در وهله نخست مسئول تبعات مثبت یا منفی، و سازنده یا مخرب بودن متنش نیست. او اما اساساً مسئول یک چیز است: مسئول شدت‌مندتر کردن نوشته‌اش تا آخرین توانش، تا آخرین میزان ممکن. و در این معنا او همواره مقصر است: مقصر ناتوانی‌اش در قادر مطلق نبودن. نویسنده ضعفش را به سخن (لوگوس) درمی‌آورد. اما می‌دانیم که ضعف چه پایه مخرب‌تر از قدرت است. انسان در این معنا به واسطه ضعفش خلاق است و البته نویسنده تا ابد در معرض حملات: مانند سرنوشت یک پدر، یا حتی بهتر یک مادر، آن‌گاه که آماج دشنام شاکیانِ فرزندش قرار می‌گیرد؛ حتی سال‌ها پس از مرگ. انسان هرچند عمری کوتاه دارد، اما تا ابد در معرض مسئولیتِ نتایج عملش است. این مسئولیت را اما نباید بهانه‌ای قرار داد برای توجیه نقدهای اخلاقی ساده‌لوحانه به یک اثر. این‌جا باید از هر شکلی از عذاب وجدان که شدت‌مندیِ خلاقیت‌نویسنده را کُند می‌کند و کاهش می‌دهد اجتناب کرد: خالقِ خلاق علیه اخلاق.

## ۵

راقم این سطور می‌داند که نام‌ها و اصطلاحاتِ فلسفی بسیاری در میانه این یادداشت‌ها پرتاب شده‌اند، بی‌آن‌که حق مطلب درباره‌شان ادا شود یا توضیحات مقدماتی مکفی راجع به‌شان داده شود. این البته نه نقصانی بر این یادداشت‌ها، بلکه نشان‌دهنده ماهیت یادداشت‌نویسی است. به بیان

دیگر، اگر قرار بود تمام نام‌ها و اصطلاحات فلسفی تعریف و تفسیر شوند، دیگر این متون ماهیت یادداشت‌وار و تکانه‌ای خود را از دست می‌دادند و به مقالات علمی و تفسیری شبیه می‌شدند. اما شاید آنچه به متون این دفتر اصالت می‌بخشد دقیقاً همین ماهیت تکانه‌ای و یادداشت‌گونه آن‌هاست. این یادداشت‌ها محصول مواجهه‌ای ویژه با جهان است که حول این‌جا و اکنون خاصی صورت گرفته و ذیل نام خاصی بازنمایی شده است. این البته مخاطبان را از مراجعه به متون تفسیری و اصلی فیلسوفان بی‌نیاز نمی‌کند. نباید با مطالعه چند نام و اصطلاح پرتاب شده در یک یادداشت دچار توهم فهم شد، هرچند نمی‌توان از این توهم نیز اجتناب کرد. وظیفه تفسیر و مواجهه با متون بر عهده خوانندگان است، وظیفه نویسنده اما نه توضیح و تفسیر بیشتر است، نه جلوگیری از سوءفهم (یعنی همان کاری که این مقدمه با خوش‌خیالی در حال انجام دادن آن است)، بلکه فقط یک چیز است: تلاش برای پرتاب چیزی شدت‌مند و تنش‌زا در زمانه خویش و تمام زمانه‌ها. این‌که این پرتاب نتایجی نیک در بر دارد یا شرورانه، این‌که به استبداد کمک می‌کند یا به آزادی، این‌که موجب بقای ماست یا به انقراض نوع بشر منجر می‌شود، همه و همه، مسائلی است خارج از دست نویسنده و بیرون از حیطه رسالت او. این‌جاست که باید به همان تعبیر مشهور فوق بازگشت که تاریخ قضاوت می‌کند و خود هستی مکارانه و لعبت‌بازانه امور را به نحوی سامان می‌دهد که می‌خواهد. تاریخ البته با نابود کردن و تحریف کردن قضاوت می‌کند.

## ۶

این دفتر یک اثر پژوهشی آکادمیک نیست. در نتیجه نویسنده، برخلاف سایر متون پژوهشی، به جای ارجاعات متعدد به منابع مختلف، به بیان ایده‌های

خود پرداخته است و البته همان چند منبع معدود لازم‌الذکر را نیز در انتهای دفتر درج کرده است. اما در میان این ملغمه مکاتب و نحله‌ها و نام‌ها، روشن است که در این دفتر یک نام خاص بیش از همه دست‌اندرکار است و به گوش می‌رسد: هگل. چرا باید از یک فیلسوف نام برد؟ آیا نگارنده می‌خواهد با ذکر نام یک فرد برای خود اعتباری و برای نوشته‌اش توجیهی دست‌وپا کند؟ آیا نام بردن از یک فیلسوف غربی نشان از ژستی روشنفکرانه یا موضعی فرادستانه دارد؟ شاید. اما آنچه می‌توان در این مقدمه ناکام بدان اشاره کرد این است که این ارجاع نوعی ادای دین است به یک منبع. چشمه‌ای جوشان که شیوه خاصی از آمیزش نیروها و مفاهیم را رقم زده است که هنوز که هنوز است می‌توان از آن نوشید و تشنه‌تر و چه بسا مسموم‌تر شد. همان‌گونه که در جایی دیگر نوشته‌ام: «هگل هم زهر است و هم پادزهر. هر کس در مواجهه با او اگر متواری نشود، ناگزیر مسموم خواهد شد. اما دستیابی به پادزهر هگل، بدون این مسمومیت ممکن نیست. پادزهر هگل، در بطن زهرآلودترین، ترسناک‌ترین و مخرب‌ترین مفهوم همه دوران‌ها، یعنی 'دیالکتیک' نهفته است که ... همچنان واجد امکانات گسترده‌ای است که نه خود هگل، نه هیچ‌کدام از پیروان و دشمنانش، تصویری از ابعاد و شدت آن ندارند. مفهومی که در عین حال، بشریت هنوز می‌تواند به آن امید ببندد و در اوج انسداد و فروپاشی نیهیلیسم محتوم عصر ما، بر سر امکان رؤیت کورسوی رستگاری از طریق آن، دست به قمار بزند. قماری البته تا پای جان...» نمی‌توان دین کل نوشته‌های این دفتر و احتمالاً کل حیات فکری نگارنده آن‌ها را، هر قدر هم که دچار توهم تولید و اصالت باشد، به این چشمه جوشان کتمان کرد. این دین در بطن خویش البته انتقادی است و هدفش را اندیشیدن به انسداد دیالکتیک هگلی و تلاش برای فراروی از آن می‌داند. و باز هم قضاوت با تاریخ است، قضاوتی البته همواره ناتمام...

نویسنده باید با زخمش بنویسد. این سخن تازه‌ای نیست. اما اگر با زخم بنویسیم، در واقع با چه می‌نویسیم؟ اگر زخم را بشکافیم چه بیرون می‌زند؟ چیست آن جوهری که زخم با آن می‌نویسد؟ عفونت و چرکابه و اندکی خون. آن کس که با زخمش می‌نویسد، این تودهٔ لزج را بیرون می‌ریزد تا شاید دیگران نیز با زخمشان آن را بخوانند و دریابند. هنر او البته این است که نه فقط زخم خود را، بلکه با زخم خودش زخم همگان را در کلام بازنمایی کند. در این صورت زخم او اعتلا می‌یابد و رفع می‌شود: تعمیم یک تجربه یا رنج شخصی؛ و، در یک کلام، نجات یک امر تکین از تکین بودگی‌اش با کلیت بخشی به آن.

اما چه می‌شود اگر نویسنده در این سطح باقی نماند؟ او می‌تواند تیغ را عمیق‌تر بزند، چرکابه و عفونت را پشت سر بگذارد، و با خون خود بنویسد، با خون زلال و سرخ. این جاست که اگر به اندازهٔ کافی به عمق زده باشد، دیگر نیازی به فشار آوردن نیست. این خود خون است که فواره می‌زند، که «پرتاب» می‌شود، که «پرتاب» می‌کند. وانگهی نباید فراموش کرد که راه رسیدن به این «پرتاب» از چرکابه می‌گذرد. باید چرکابه را خالی کرد. باید بازنمایی زخم‌های سطحی را تجربه کرد، تا جریان خون فوران بزند. اما مسئلهٔ اصلی این است که این چرکابه باید از درون خالی شود: زخم را باید با خون شست نه با آب. خون با فورانش فداکارانه هم زخم را می‌شوید هم درد را.

نوشته‌های این دفتر بنا بود بر همین اساس مرتب شوند (یعنی از آشنایی با زخم و تعیین مختصات و وضعیت آن، تا بیرون ریختن چرک و خونابه و در نهایت پرتاب و فوران)، اما خود نویسنده نیک می‌داند که حتی در بخش پایانی نیز جرئت و توان آن را نیافته که با خون روان خود بنویسد؛ شاید به این دلیل که هنوز به التیام زخم امیدوار است.

محمد مهدی اردبیلی

اردیبهشت ۱۳۹۹



بخش اول  
مختصات پرتاب

## انسداد

نبردهای آرمانگرایانه جهانشمول از همان آغاز خیالی‌اند. نبرد با ظلم در جهان، نبرد با مدرنیته، نبرد با سنت، نبرد با عقل، نبرد با سرمایه‌داری، نبرد با استبداد، نبرد با خود. در این نبردها هیچ موضعی در برابر دشمن وجود ندارد. پایگاه حمله خود بخشی از خاک دشمن است و امکانات حمله خود هدیه‌ای است از جانب دشمن. هر ضربه‌ای علیه دشمن نوعی پیروزی برای دشمن است، زیرا از همان ابتدا دشمن در من است و من در هیروت.

اما آیا این حقیقت باید ما را از نبردمان بازدارد؟ آیا انسان متعهد کسی است که وقتی در میانه نبرد متوجه می‌شود که سلاحش قلابی و گلوله‌اش مشقی است، دستش را به نشانه تسلیم بالا بگیرد؟ ابدأً تسلیم شدن یا عقب‌نشینی در مطالبات عرصه را مطلقاً به دشمن واگذار می‌کند. عزم به مبارزه‌ای رادیکال، حتی اگر واقعی نباشد، امکان‌های امر نو را گشوده نگاه می‌دارد. و البته مبارزه رادیکال در عین حال مبارزه‌ای بر ضد ژست‌ها و شعارهای خوش‌خیالانه است. رسالت ما در دوران امروز، یعنی دوران زوال تمدن و اسطوره‌های برسازنده‌اش، فقط حراست از همین امکان‌هاست. پایداری می‌تواند هر نقاب پولادینی را آب کند، حتی نقاب تسلیم‌ناپذیری جبرگرایانه شر را؛ حتی دشمن تا دندان مسلح را.

پایداری حراست از توان‌هایی است که هرچند امروز به چشمان اندک جلوه می‌کنند، چه بسا فردا غبطه‌شان را بخوریم. این امکان‌ها را نباید دست‌کم گرفت. ما خود نمی‌دانیم که حیات آیندگان به همین روزنه‌های تنفسی بستگی دارد که رسالت گشوده نگه داشتشان ناخواسته بر عهده ماست.

## نقدِ رادیکال

۱

نقد، در معنای متداول، معطوف است به رفتار، گفته، تصمیم یا عملی که در گذشته روی داده است. ما آن‌گاه که چیزی را نقد می‌کنیم، در واقع نادرستی یا نابسندگیِ «وقوع» آن را نقد می‌کنیم. در این معنا نقد ارزش‌گذارانه است. روشن است که نقد به چیزی در لحظهٔ حال، یا به مراتب، به چیزی در آینده، اشاره ندارد. بی‌معنا به نظر می‌رسد که ما سخن یا عملی مربوط به آینده را نقد کنیم. در این معنا، نقد همواره معطوف به رویداد یا عملی در گذشته است.

۲

بر اساس اصل علیت، هر معلولی ضرورتاً علتی دارد. به بیان دیگر، وقوع هر چیزی (یک عمل، یک رویداد، یک تصمیم یا سخن) معلولِ عللی است که آن‌ها نیز معلولِ عللی هستند و الی آخر. دست‌کم در این‌جا تفاوتی ندارد که این سلسله علل به یک علت اولیه بازگردد یا تا بی‌نهایت ادامه یابد یا هر چیز دیگر. مهم این است که به هر حال هر امری معلول سلسله عللی است بیرون از (و مقدم بر) خود که بنا به اصل علیت بالضروره از آن ناشی

می شود. در نتیجه، اگر ضرورتِ رویدادها را بپذیریم، نقدِ رویدادِ گذشته، نقد هر آنچه روی داده، بی معناست، چرا که نمی توان ضرورت را نقد کرد. برای مثال، ما هیچ گاه یک رخداد فیزیکی صرف (مثلاً شیوه حرکت سیارات یا سقوط به سبب گرانش) را نقد نمی کنیم (هرچند شاید روایتِ خود را از این شیوه نقد کنیم)، چرا که این رخداد را ضروری می پنداریم و آن را با یک قانون کلی پیوند می دهیم. در یک کلام، ارتباط ما با آن نه تجویزی، بلکه توصیفی است. در این جا ضرورت ارزش گذاری اخلاقی را بی معنا می سازد. ما مثلاً سخن یا تصمیم یک فرد را نقد می کنیم، زیرا مدعی هستیم که می توانسته به نحو دیگری ادا یا انجام شود. حال اگر بر اساس اصل علیت بپذیریم که تمام سخنان، اعمال و رویدادها به همان میزان ضروری اند که سقوط سنگی بر اساس قانون گرانش، آن گاه آیا نقد بی معنا نخواهد شد؟ شرط نقد امکان است و اصل علیت اثبات کننده ضرورت همه چیزهاست. امکان، همان گونه که اسپینوزا در کتاب اول اخلاق می نویسد، چیزی جز جهل ما نسبت به ضرورت رویدادها نیست. در این معنا، نقد چیزی در گذشته بی معناست.

## ۳

با توجه به نتایج حاصل از بندهای ۱ (نقد همواره معطوف به گذشته است) و ۲ (نقد چیزی در گذشته بی معناست)، می توان نتیجه گرفت که نقد اساساً بی معناست. به بیان دیگر، نقد همواره به گذشته معطوف است، حال آن که گذشته همواره خود را ضروری نشان می دهد و در نتیجه نقد آن بی معناست (گویی نقد کنیم که چرا دو به علاوه دو می شود چهار، یا چرا نیروی گرانش زمین موجب سقوط اجسام می شود). مواجهه با این انسداد در ذات نقد شرط اساسی هر تأملی درباره نقد است. این بحران را نمی توان نادیده گرفت یا دور زد. عجالتاً هر نقدی (از سیاسی و روان شناختی

گرفته تا علمی یا هنری) پیش از پاسخ به این بحران باید در حالت تعلیق قرار گیرد. امکانات تازه نقد، اگر اصلاً امکانی برایش مانده باشد، از بطن مواجهه با انسداد حاصل می‌شوند نه از تجاهل. با این وصف، آیا همچنان می‌شود از نقد سخن گفت؟

## ۴

پیش از پاسخ به سؤال فوق، باید به لزوم نقد اشاره کرد. وانهادن نقد به دست ضرورت (کاری که دقیقاً این متن تاکنون انجام داده است) به معنای وادادگی و تسلیم مطلق در برابر جبرگرایی (یا، در معنایی دقیق‌تر، تعیین‌گرایی) است. این وادادگی عملاً به معنای تسلیم تمام امکانات سیاسی و آرمان‌گرایانه تاریخ است. در این معنا، دفاع از امکان نقد با معنای زندگی انسان و تمام ارزش‌های تمدن و فرهنگ پیوند خورده است. بدون نقد نه ارزشی باقی خواهد ماند نه امیدی. و این سرانجام اعلام پیروزی دو جریان به ظاهر رقیب است: جزم‌گرایی نقدستیز و نسبی‌گرایی نقدستیز. در نتیجه، فارغ از مشکلات پیش‌روی «نقد»، حتی فارغ از امتناع آن، خود نیاز ما به نقد تلاش‌ها برای بازاندیشی و جستجوی شرایط احیای آن را، هرچند نافرجام، توجیه می‌کند.

## ۵

با توجه به مقدمات فوق، و لزوم دفاع از نقد در عین بی‌معنایی آن، روشن است که اگر راه برون‌رفتی هم باشد، از طریق بازسازی معنای تازه‌ای از نقد میسر می‌شود. این معنای تازه البته از آسمان نازل نخواهد شد، بلکه تنها از بطن مواجهه نقادانه با خود «بحران نقد» سر برخواهد آورد. در نتیجه، نقد با معنا تنها در صورتی ممکن است که نقد (بنا به مقدمات فوق) دو شرط را احراز کند: اولاً معطوف به آینده باشد (که بی‌معناست) و ثانیاً

ضرورت موضوعِ موردِ نقد را تصدیق کند (که با ماهیتِ تجویزیِ نقد در تناقض است).

## ۶

چگونه چنین نقدِ ممتنعی ممکن است؟ چنان‌که اشاره شد، موضوعِ نقد همواره امری است که در گذشته روی داده. اما اگر بتوان امر گذشته را از مصدر آینده نقد کرد چه؟ به بیان دیگر، تا جایی که امر گذشته به عنوان امر گذشته مد نظر قرار گیرد، به واسطهٔ ضرورتِ حاکم بر آن، نمی‌توان نقدش کرد بلکه شاید فقط بتوان توصیفش کرد. اما اگر امر گذشته را به منزلهٔ چیزی در آینده لحاظ کرد، آن‌گاه شاید این نقد چندان بی‌معنا نباشد. این امر البته نیازمند نوعی تغییر پارادایم در مواجهه است. هر امر گذشته‌ای که امروز از آن سخن می‌گوییم، در حقیقت از مصدر آینده صادر می‌شود. خودِ پذیرفتن این حقیقت است که امکان نقد را فراهم می‌سازد و مواجهه را از حد توصیف صرف فراتر می‌برد. از سوی دیگر، بازخوانیِ امر گذشته در آینده باعث می‌شود صُلبیتِ ظاهراً رفع‌ناپذیرِ ضرورت-علیت متزلزل شود و امکان نقد مؤثر و معنادار فراهم آید. اگر مواجهه با شرایط امکان و عناصر برسانندهٔ یک وضعیت از مصدر آینده، به مثابهٔ چیزی پیشِ رو نه در پشت سر، رخ دهد، آن‌گاه امکان فراروی از (یا به بیان دقیق‌تر فروروی در) سامانِ صُلبِ علیّ فراهم خواهد شد. همهٔ این‌ها اما صرفاً منوط به پاسخ به یک پرسش بنیادین است: چگونه می‌توان با گذشته از مصدر آینده مواجه شد؟ یا چه عنصر میانجی‌ای می‌تواند این مواجهه را وساطت کند. پاسخ در مفهومِ «پروبلماتیک» است. به بیان دیگر، مواجهه با گذشته در آینده، تنها می‌تواند به میانجیِ پروبلماتیک اکنون و نسبت آن با گذشته و آینده روی دهد. حتی فراتر از آن، این خود پروبلماتیکِ اکنون است که نه تنها امکان پیوند گذشته و آینده

را فراهم می‌آورد، بلکه حتی آن را ضرورت می‌بخشد. نه تنها گذشته ضرورت بخش آینده است، بلکه آینده معنابخش به گذشته، و در این معنا تحقق بخش به امکانات گذشته، است. چه گذشته‌ها که در آینده باز معنا و در این باز معنایی محقق نشده‌اند! برخلاف اسطوره مشهور، گذشته چراغ راه آینده نیست، بلکه این آینده است که چراغ راه گذشته است.

## ۷

در این معنا، نقد همواره رو به آینده است در عین پذیرش و تصدیق ضرورت رویداد. به بیان ساده، ناقد باید در عین فراروی از توهم عاملیت یک فرد در یک رفتار یا تصمیم سیاسی، در عین پذیرش ضرورت آن تصمیم بر اساس عللِ برساننده‌اش، در عین فراروی از عواطف گمراه‌کننده‌اش در قبال فلاتی یا بهمانی، به نقد یک رویداد بپردازد؛ یعنی نفس روی دادنش را نقد یا عاملش را سرزنش نکند، بلکه تصدیق کند که در عین ضرورت آن رویداد، حال که آن رویداد روی داده، و دقیقاً به واسطه همین روی دادن، امکانات دیگری که پیش از روی دادن آن ذیل ضرورت گذشته له شده بودند تازه می‌توانند سر برآورند و آینده را رقم بزنند. ناقد در عین حال فراموش نمی‌کند که خود او، خود نقادی او، ضرورتاً محصول همان عوامل علی‌ای است که ابژه نقد او را محقق ساخته است. تنها این تغییر ابژه نقد از یک ابژه (فرد یا رویداد) خاص به خود وضعیت کلی و شرایط امکان «نقد» و «نقاد» است که می‌تواند میانجی‌گری پروبلماتیک اکنون را ممکن سازد.

## ۸

نکته بسیار مهم این است که نقد نیروهای درونی وضعیت ابداً به معنای در میانه ایستادن یا اعتدال نیست. نقد رادیکال طرفین، به معنای نقد خود وضعیت و قوانین بازی حاکم بر آن و نشان دادن کاذب بودن همدستی



پنهانی است که نبردِ اصلی جا زده می‌شود. در این معنا، هر نقدی نقدِ همه است، نقد کل وضعیت، نقد کل نیروهای درگیر در وضعیت، نه با هدف نفی یا نابودی‌شان، نه با هدف اتخاذ موضع بی‌طرفانه یا پاک‌دست، بلکه با هدف تحقق نقشی که خود این نقد می‌تواند ضرورتاً در بازسورت‌بندی این نیروها ایفا کند. این جاست که تعبیر هگل در بند پنجم از پیشگفتار پدیدارشناسی روح درخششی تازه می‌یابد که بر اساس آن خودِ نشان دادنِ ضرورتِ یک چیز به معنای محقق ساختنِ آن است.

## ۹

تنها چنین نقدی است که می‌توان آن را رادیکال نامید. برخلاف آنچه شاید در وهلهٔ نخست، به‌ویژه برای اذهانِ ناپخته، به نظر می‌رسد، این برداشت از نقد نه‌تنها نقد را ناممکن و ناقد را منفعل نمی‌کند، بلکه صرفاً در پرتو آن است که نقد ممکن و بامعنا می‌شود و هم از انسداد ذکر شده و هم از چنگ ساده‌لوحی و توهم نجات می‌یابد. در غیر این صورت، آنچه امروز نقد خوانده می‌شود (و مشخصاً نقد سیاسی)، چیزی نیست جز آمیزه‌ای از اولاً جهل نسبت به ماهیتِ وضعیت و عوامل ضروری دست‌اندرکار در آن، و ثانیاً برون‌ریزیِ کورِ عواطفِ انسانی که دقیقاً همان وضعیتی را بازتولید و تثبیت می‌کند که دعویِ نقدش را دارد.

## خلقِ متن

۱

هر متنی خطاب به مخاطبی خلق می‌شود، حتی اگر این مخاطب هنوز تولد نیافته باشد یا حتی هزاران سال پیش مرده باشد. این دعوی شایع که «من برای خودم می‌نویسم» اساساً فریب است، مگر آن‌که فرد بتواند با فاصله‌گذاری خود را به دیگری / مخاطب بدل سازد. مانند زنی که مدعی است «فقط برای دل خودم آرایش می‌کنم». او حتی اگر در حین بیان این عبارت توهم صداقت نیز داشته باشد، آن‌گاه که تنها در برابر آینه ایستاده است، از چشم دیگری به خویش می‌نگرد - اگر اصلاً بنگرد.

۲

با این وصف، هر متنی اساساً نوعی واکنش است. واکنش به مخاطبی خاص، از جهتی خاص و با غایتی خاص - چه خالق متن به این مخاطب، جهت یا غایت آگاه باشد، چه حتی نباشد. این نکته را باید همواره در تحلیل متن لحاظ کرد که مخاطب، جهت و غایت متن چیست؟ چه منتقدها و مخاطبان که با تشخیص اشتباه، در همان قدم اول به بیراهه رفته‌اند.

۳

پس متن تولدیافته، به مثابه ماده‌ای مستقل از کمر یا رجم والدینش، همواره ناتمام است، چرا که تا ابد می‌توان مخاطبی دیگر، جهتی دیگر یا غایتی دیگر را به آن افزود. در تعیین شیوه دلالته‌گری متن – که کثرت‌پذیر است و به آن تفسیر نیز می‌گویند – نظر خود خالق متن هیچ رجحانی بر نظر مخاطباننش ندارد. چه بسیار خالق‌هایی که خودشان هرگز نفهمیدند چه خلق کرده‌اند. این جهل به‌ویژه زمانی به رقت‌انگیزترین شکل بروز می‌یابد که مثلاً هنرمندی درباره‌ی معنای اثرش وراجی می‌کند.

۴

این نویسنده نیست که متن را می‌نویسد، بلکه این متن است که خود را به میانجی نویسنده خلق می‌کند. این حقیقت هرچند کلی است، اما شاعران و پیامبران آن را برهنه‌تر از دیگران تجربه می‌کنند.

۵

بارها شنیده‌ایم که نوشتن زایش است. اما زاییدن فی‌نفسه چه ارزشی دارد؟ کل موجودات جهان در حال زایش‌اند. هنر آن است که مادر قدرت و بی‌رحمی کشتن یا بازبلعیدن نوزاد نارسش را داشته باشد. اما آیا مخالفان سقط‌جنین این مادر را اخلاقاً به قتل نفس متهم نخواهند کرد؟

۶

نویسنده همواره متهم است. او از یک سو متهم است که همچون پدری مستبد، آزادی فرزندش را سلب کرده و با سختگیری و اعمال مالکیت می‌کوشد فرزندش را در خانه‌ی خود زندانی کند (مانند تلاش‌های مذبحخانه‌کانت برای کنترل نتایج ایدئالیسم استعلایی‌اش)، و از سوی دیگر همواره

متهم است که فرزندش را درست تربیت نکرده و به واسطه رفتارهای لاابالی‌گرانه متن-فرزندش در معرض سرزنش است (مانند انداختن تقصیر هیتلر به گردن نیچه). خالق متن صرفاً والد آن است نه صاحب آن. در این معنا ایده مرگ مؤلف در ادامه سنت پدرکشی باستان جای می‌گیرد.

## ۷

اما اگر خالق متن هیچ حق مالکیتی بر متن ندارد، پس آیا می‌توان، آن‌چنان که برخی از حامیان نظریه مرگ مؤلف مدعی‌اند، متن را بی‌صاحب (یعنی فاقد معیاری کلی برای معنابخشی) دانست؟ آیا متن واقعاً هیچ موضعی ندارد و باید بی‌اختیار از این آغوش به آن آغوش درغلتد؟ آیا این شعار که تنها مخاطب است که به متن معنا می‌دهد، متن را به کلی از فاعلیت تهی و بدل به «چیزی» نمی‌کند که هر مخاطب می‌تواند «هر کاری» که بخواهد با آن انجام دهد؟ ترسناک‌ترین تصور برای خالق متن همین است: که فرزندش در دست دیگران بالغ شود و زبان بگشاید.

## ۸

حال آیا نمی‌توان میان این دو پرتگاه ایستاد و راه سومی یافت: یعنی نه به استبداد ملوکانه خالق متن تن داد و در پروسه بی‌پایان نیت‌خوانی گرفتار شد، و نه به فقدان هر شکلی از معیار و سپردن متن به دست هر کس و ناکس تن سپرد؟ در یک کلام، اگر صاحب متن و مرجع تفسیر آن نه خالقش است و نه هیچ‌یک از مخاطبانش، آیا می‌توان صاحب دیگری برای متن یافت؟ بله! خودِ متن. متن نه تنها صاحب خود که حتی صاحب والدینش نیز هست.

## ۹

حقیقتی که به دلیل ریشه‌های الهیاتی تأویل متن همواره فراموش می‌شود

این است که آنچه بناست سخن بگوید نه خالق متن، بلکه خود متن است. اگر در خوانشی رادیکال خود متن را واجد سطحی از سوپژکتیویته بدانیم، چه؟ این بصیرتِ غریب البته نباید بلافاصله با این ساده‌انگاری رئالیستی تحریف شود که «متن فی نفسه واجد معناست». برعکس، متن فی نفسه هیچ نیست. هر فی نفسه‌ای موهوم است. اما این بدان معنا نیست که متن هیچ است. متن نه تنها هیچ نیست، بلکه حتی بیشتر از آن است که «چیزی» باشد. متن شیئی نیست که جوهری ذاتی یا فی نفسه را در پس خود نهفته باشد، به نحوی که گویی فهم معنایش صرفاً در گرو کشف آن عنصر زیرنهاده است، بلکه متن ذاتاً نیروست: نیرویی (یا تراکمی از نیروها) که همواره رو به بیرون دارد و در پی برقراری نسبت با دیگری است، چه این دیگری مخاطب باشد، چه حتی خالق متن. برقراری این نسبت همان است که «معنای متن» خوانده می‌شود. متن نه مطلقاً مستقل است و نه مطلقاً وابسته. متن ذاتی دارد که معطوف به دیگری است و خود این ماهیتِ نیرومدار است که به متن فاعلیت می‌بخشد و آن را سوژه می‌سازد. پس متن نه تنها از مخاطب متأثر می‌شود و معنا می‌گیرد، بلکه همچنین می‌تواند او را متأثر کند و به او معنا ببخشد. این امر حتی درباره‌ی خود خالق نیز صادق است. این پسر است که پدر را پدر می‌کند و هویت می‌بخشد (همچون اعراب که والدین را به نام فرزند می‌خوانند). فهم این نسبت دیالکتیکی می‌تواند ما را از بحرانِ هرمنوتیکی‌ای که بدان دچاریم بیرون آورد. این بحث البته ممکن است تحلیل را به معنای تازه‌ای از «هویت» بکشاند که با معنای شیء‌انگارانۀ ذات‌گرای رایج متفاوت است.

می‌توان همین تحلیل از فرد به مثابۀ «کانون نیروها» را (که آشکارا متأثر از بحث هگل در فصل نیرو و فاهمه از کتاب پدیدارشناسی روح است) نه تنها

به متن، بلکه به خود خالق نیز تعمیم داد. مگر خالق متن کیست؟ مگر خود او خالقی ندارد؟ مگر او ذاتی فی نفسه و دارای هویتی مستقل است؟ مگر خلقی متن نزد او نوعی «خلق از عدم» است؟ خود خالق نیز صرفاً کانونی از نیروهاست و چیزی نیست جز تجلی نیروهای زمانه اش. آن‌گاه که او با غرور از «من در مقام خالق» سخن می‌گوید، همواره باید توجه داشته باشد که خود این «من» صرفاً برساخته جهان و زمان است که از قضا در این دقیقه خاص و در این نقطه خاص به این شکل خاص تبلور یافته است. شاعران و پیامبران به واسطه تمسک به ایده الهیاتی فیض یا الهام به خوبی این را می‌دانند که مخلوقشان ابداع خودشان نیست، بلکه آن‌ها صرفاً مجرای برای بروز آن‌اند. پس باید مجدداً به استعاره آغازین مادر بازگردیم. در این معنا خالق متن بیش از آن‌که پدر متن باشد مادر آن است و صرفاً مجرای برای تولد متن و پرورش نطفه دیگری است. خلق متن نوعی زایش است که البته علاوه بر مادر، عمدتاً به ماما هم نیاز دارد (یادآور استعاره سقراطی در ثنای تتوس). خالق باید بداند که دیگری است که از دهانش سخن می‌گوید و با قلمش می‌نویسد. البته فقط به شرطی می‌توان این ایده را از دچار شدن به انفعال پیشامدرن نجات داد که خود این دیگری بزرگ (روح) را به نحوی ظاهراً تناقض‌آمیز امری بیناسوبژکتیو و حاصل نبرد نیروها قلمداد کرد.